

یزدگرد: آخرین شه‌ریار نگون بخت ساسانی
از شاهنامه ی فردوسی (۷)
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. رستم در جنگ کشته می‌شود و سپاهیان ایران به سوی بغداد (=تیسفون)، پایتخت ساسانیان، عقب نشینی می‌کنند. یزدگرد پس از رای زدن با موبدان و فرماندهان سپاه، از بغداد به شهر مرزی مرو واقع در ترکمنستان فعلی می‌رود تا در آن جا لشکر زیادی گرد آورد و سپس بازگردد و با قوای تازه نفس به اعراب حمله کند. ماهوی سوری، مرزدار شهر مرو، ابتدا از یزدگرد پذیرایی می‌کند، اما به تدریج اسیر وسوسه های شیطانی می‌شود و در نهان نقشه می‌کشد تا یزدگرد را بکشد و خود به جای او شاه ایران شود. اینک دنباله ی داستان یزدگرد و توطئه ی ماهوی سوری برای کشتن یزدگرد را با هم می‌خوانیم.

برانگیختن ماهوی سوری بیژن را به جنگ یزدگرد و گریختن شاه به آسیا

در شهر سمرقند واقع در کشور ازبکستان فعلی، پهلوان ترکی زندگی می‌کند به نام بیژن که از نژاد طرخان است. ماهوی سوری، در نهان، نامه ای به او می‌نویسد و او را به جنگ با یزدگرد تشویق می‌کند. (شهر باستانی سمرقند، مانند شهرهای بخارا و خیوه، در کشور ازبکستان قرار دارد و بعد از تاشکند، پایتخت ازبکستان، بزرگترین شهر این کشور است.)

یکی پهلوان بود گسترده کام	نژادش ز طرخان و بیژن به نام
نشستش به شهر سمرقند بود	در آن مرز چندین پیوند بود
چو ماهوی بدبخت خودکامه شد	ازو نزد بیژن یکی نامه شد

ماهوی سوری در این نامه می‌نویسد: «ای بیژن، پهلوان زاده ی نیرومند، بدان و آگاه باش که یزدگرد، شاه جهان، در مرو است. اگر به این جا لشکر بکشی، می‌توانی او را بکشی و تاج او را بر سر بنهی و گنج او را تصاحب کنی و انتقام نیاکانت را از او بگیری»:

که ای پهلوان زاده ی بی‌گزند	یکی رزم پیش آیدت سودمند
که شاه جهان با سپاه ایدرست	ابا تاج و گاهست و با افسر ست
گر آبی سر و تاج و گاهش تراست	همان گنج و چتر سیاهش تراست

بیژن چون نامه ی ماهوی سوری را می‌خواند، به یکی از سرداران خود به نام «برسام» فرمان می‌

دهد تا با ده هزار سواران مسلح به مرو لشکر بکشد تا شاید تخت ایران را به چنگ آورد.

به برسام فرمود تا ده هزار
نبرده سواران خنجر گذار
به مرو آرد و ساز جنگ آورد
مگر تخت ایران به چنگ آورد



عکسی از شهر باستانی سمرقند واقع در کشور ازبکستان.

سپاه ترک ها به توطئه ی ماهوی سوری، مرزبان ایرانی، برای کشتن یزدگرد از سمرقند به مرو
واقع در کشور ترکمنستان حمله کردند

سپاه ترکان از سمرقند و بخارا به سوی مرو حرکت می کنند و بعد از یک هفته به مرو می رسند و
در بیرون شهر مرو چادر می زنند. در یک شب تیره، هنگام خروس خوان، بانگ کوس جنگ از
آن دشت بر می خیزد:

سپاه از بخارا چو پران تذرو
به یک هفته آمد سوی شهر مرو
شب تیره، هنگام بانگ خروس
از آن دشت برخاست آوای کوس

در این هنگام، ماهوی سوری، سواری را با شتاب به نزد یزدگرد می فرستد و به او اطلاع می دهد
که سپاه ترکان به مرو حمله کرده اند. یزدگرد که از توطئه ی ماهوی سوری آگاه نیست، با عجله
لباس رزم می پوشد و در پیشاپیش سپاه ماهوی سوری به مقابله با سپاه ترکان به خارج از شهر می
رود. یزدگرد که پرخاشجویی ترکان را می بیند، شمشیر از نیام می کشد و مانند پیل خشمگینی به
لشکر ترکان حمله می کند. اما سپاهیان ماهوی سوری به یزدگرد پشت می کنند و او را در میان
دریایی از سربازان ترک تنها می گذارند:

بر آشفته و جوشن بپوشید شاه
فراز آمدند از دو رویه سپاه
چو نیروی پرخاش ترکان بدید
بزد دست و تیغ از میان برکشید
چو بر لشکر ترک بر حمله بُرد
پس پشت او خود نماند ایچ گُرد
همه پشت بر تاجور گاشتند
میان سوارانش بگذاشتند

یزدگرد چون خود را میدان جنگ تنها می بیند، پی می برد که ماهوی سوری به او خیانت کرده

است، اما خودش را نمی بازد و از خود مرادنگی و دلیری و پهلوانی نشان می دهد. یزدگرد، یکه و تنها، بسیاری از نامدارن سپاه ترک را می کشد. اما سرانجام خستگی بر او غلبه می کند و از میدان جنگ به سوی شهر مرو می گریزد. سربازان ترک با شمشیرهای آخته به دنبال یزدگرد می تازند.

شهنشاه در جنگ مردی نمود	دلیری و تندى و گردى نمود
فراوان از آن نامداران بکشت	چو بیچاره تر گشت بنمود پشت
ز ترکان بسی در پس پشت او	یکی قابلی تیغ در مشت او

یزدگرد در هنگام گریز، چشمش به آسیاب کهنه ای می افتد و از اسب پیاده می شود و از دست بدخواهان در آسیاب مخفی می شود. بازی روزگار را ببین که یزدگرد، شاهنشاه ایران، که روزگاری بر تخت کیان تکیه داده بود، اکنون در یک آسیاب کهنه در کنار توده ای از علف خشک، بر روی زمین نشسته است.

همی تاخت جوشان چو از ابر برق	یکی آسیا دید بر آب زرق
فرود آمد از اسب شاه جهان	ز بدخواه در آسیا شد نهان
نهان شاه در خانه ی آسیا	نشست از بر خشک لختی گیا

سواران ترک به جستجوی یزدگرد بر می خیزند. آن ها اسب یزدگرد را پیدا می کنند که با لگام زرین در آن حوالی رها شده است و نیز گرز و شمشیر او را که بر زمین افتاده است پیدا می کنند، اما هر چه می گردند نمی توانند خود یزدگرد را پیدا کنند. ترک ها، پس از مدتی جستجوی بی نتیجه، آن منطقه را ترک می کنند.

سوران به جستن نهادند روی	همه زرق ازو شد پر از گفت و گوی
ازو بازماند اسب زرین ستام	همان گرز و شمشیر و زرین نیام
بجستش ترکان خروشان شدند	از آن باره و ساز جوشان شدند



خرابه های شهر باستانی مرو واقع در کشور ترکمنستان که سرانجام قتلگاه یزدگرد شد.

شکایت فردوسی از بیوفایی دنیا

فردوسی در شاهنامه، به مناسبت های گوناگون رشته ی داستان سرایی را رها می کند و درباره ی بشر و سرنوشت او مطالبی را مستقیماً بیان می دارد. در این بیت ها، فردوسی، مانند بازیگران نمایشنامه های شکسپیر، به جلوی صحنه ی تاتر می آید و با تماشاگران مستقیماً سخن می گوید، فردوسی در این موندولوگ ها و یا تک گوئی ها و یا محاکات، افکار خود را به وضوح و روشنی با ما در میان می گذارد. فردوسی در باره ی داستان ترازیک یزدگرد و بازی روزگار با سرنوشت آدمی چنین می گوید:

«رسم این دنیا که سرای فریب است، چنین است. فرازش بسیار بلند و نشیبش بسیار پست است. هنگامی که بخت یزدگرد بیدار بود، فلک گردان، تخت او را به گردون بر کشید. اما اکنون که بخت او خوابیده است، آسمان غدار و فک کجمدار او را به کنج آسیای کهنه ای رانده است. فریب این دنیا را مخور که زهر آن از نوش آن بسیار فراوان تر است.»

چنین است رسم سرای فریب	فرازش بلندست و پستش نشیب
بدانگه که بیدار بُد بخت اوی	به گردون کشیدی فلک تخت اوی
کنون آسیایی بیامدش بهر	ز نوشش فراوان فزون بود زهر

«نباید به این دنیا که سرای افسوس است، دل بست. زیرا هر لحظه از آن آوایی به گوش می رسد که باید از این منزل رخت بر بست و به جهان مردگان سفر کرد. بدان و آگاه باش که به جز تخته ی گور، تخت دیگری نصیب آدمی نخواهد شد.»

چه بندی دل اندر سرای فسوس	که هزمان به گوش آید آوای کوس
خروشی بر آید که بریند رخت	نیابی جز از تخته ی گور، تخت

مساله ی مرگ و سرنوشت آدمی یکی از موضوعات مهمی است که فردوسی، حماسه سرای پرآوازه ی ایران، به آن اندیشیده است. فردوسی می گوید که «گنبدتیزگرد»، یکی را تاج شاهی می دهد و دیگری را در دریا غرق می کند و او را طعمه ی ماهیان می نماید:

چه گویم از این «گنبد تیز گرد»	که هرگز نیاسود از کارکرد
یکی را همی تاج شاهی دهد	یکی را به دریا به ماهی دهد

مقصود فردوسی از «گنبد تیزگرد» و یا «چرخ گردان» و یا «سپهر بلند» یک نیروی کور و کر است که با قساوت و خشونت و بیرحمی فرمان می راند و همه ی انسان ها بازیچه ی دست اویند. این «گنبد تیزگرد» تازیان را بر ایرانیان چیره می گرداند و یزدگرد را از تخت شاهی به تخته ی گور فرو می اندازد. این گنبد تیزگرد یکی را سر و پا برهنه می کند به صورتی که نه جای خواب آرام دارد و نه جایی که در آن زندگی کند. در عوض، به دیگری آن قدر می دهد که در ثروت غلط بزند و شاهد و شیر بخورد و لباس های حریر و دیبا و پوست خز به تن نماید. یکی را در حسیض فقر و ذلت فرو می برد و دیگری را به اوج ثروت و نعمت می کشاند:

یکی را برهنه سر و پای و سفت
یک را دهد توشه ی شهد و شیر

نه آرام خواب و نه جای نهفت
پوشد به دیبا و خز و حریر

در چنبره ی جبارانه ی این گنبد تیزگرد و این فلک گردان، هم شاه و هم گدا، هردو، سرانجام با مرگ مواجه می شوند و در زیر خاک مدفون می گردند. وقتی آواز طبل مرگ بلند شود، چه مورچه ی ناتوان و چه پیل توانا هردو باید بمیرند و اسیر خاک شوند:

سرانجام هردو به خاک اندرند
که و مه، همه، خاک را زاده اند
به تارک به دام هلاک اندرند
به بیچاره تن مرگ را داده اند
به خاک اندر آید، سر مور و پیل
چو برخیزد آواز طبل رحیل

نه روز توانگری بزرگی به کسی می ماند و نه روز گدایی و نیاز. رسم دنیای پنج روزه و سرای سپنج این است:

نه روز بزرگی نه روز نیاز
چنین است رسم سرای سپنج

بماند همی بر کسی بر دراز
چو دانی که اندر نمائی مرنج

فردوسی عفریت مرگ را به مردی تشبیه می کند که با داس تیزی ایستاده است و گیاهان تر و خشک را یک سان درو می کند. آدمی اگر در برابر مرگ عجز و لابه نیز بکند، او به این حرف ها گوش نخواهد داد و همه را سرانجام درو خواهد کرد:

بیابان و آن مرد با تیز داس
تر و خشک یکسان همی بدرود

گیاه تر و خشک زو در هراس
اگر لابه سازی دگر نشنود

در این دنیای فانی و سرای سپنج، چند روزی بیش مهلت نداریم و کار دنیا معلوم نیست و تیمار و دوستی و محبت گیتی و دنیا، بنیان درستی ندارد:

مبادا که گستاخ باشی به دهر
سرای سپنج ست و بر راه رو
که از پادزهرش فزون ست زهر
تو گردی کهن دیگر آیند نو
یکی اندر آید، دگر بگذرد
زمانی به منزل چمد گر چرد

اگر «چرخ گردان» زیر فرمان تو باشد و زین تو را بکشد، سرانجام بالین تو خشت خواهد بود. تو بیجان می شوی و میمیری اما این سپهر بلند بعد از تو دراز زمانی باقی خواهد ماند:

اگر چرخ گردان کشد زین تو
دلت را به تیمار چندین میند
سرانجام خشت است بالین تو
پس ایمن مشو از سپهر بلند
تو بیجان شوی او بماند دراز
حدیثی دراز ست، چندین مناز

تاملات فردوسی در باره ی سرنوشت بشر و مساله ی مرگ، بسیار تلخ و آکنده از اندوه است. در پس پرده ی آن صحنه های حماسی و آن چکاچاک رعد آسای شمشیر ها و غرش زهره داری کوس ها

و یرتاب تیرها و زوبینها و نیزهها، فردوسی دیگری وجود دارد که با اندوه فراوان به سرنوشت آدمی در برابر مرگ و نیستی می‌نگرد. فلسفه‌ی فردوسی در آخر شاهنامه به اوج پختگی خود رسیده است و در داستان تراژیک یزدگرد با مهارت و چیره دستی نشان داده شده است. تحلیل مفصل تر این موضوع می‌ماند برای وقتی که روایت داستان یزدگرد به پایان برسد. اکنون به دنباله‌ی داستان خود باز می‌گردیم و یزدگرد را می‌بینیم که با لباس زربفت و گرانبها، بدون سلاح و شمشیر، بیکه و تنها، دور از دیار و بار، در آسیای خرابه‌ای پنهان شده است و سپاهیان «برسم» ترک و سربازان ماهوی سوری در جستجوی اویند تا او را به قتل برسانند.

دنباله‌ی داستان یزدگرد و چگونگی کشته شدن او را در شماره‌ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: [yazd07.vnf](#)